

باب هفتم در تأثیر تربیت

حکایت

یکی از وزرا پسری کودن داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که یکی هر این را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیمش کرد مؤثر نبود پیش پدر کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد

کودن: بفتح کاف عربی ودال، کلمه عربی و در لغت بمعنی اسب پالانسی را گویند بعدها در معانی غبی و احبب شایع شده.

تربیتی: یاء حرف تنکیر.

مگر: ادات تعنی.

مدتی: یاء حرف وحدت.

محصول ترکیب: یکی از وزرا پسر احمقی داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که این را تربیت کن باشد که عاقل ودانا شود. مدتی تعلیم کرد مؤثر واقع نشد کسی را نزد پدرش فرستاد که این پسر عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد. حاصل اینکه عاقل نشد مرا نیز دیوانه کرد.

قطعه

چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در او اثر باشد

اصل جوهری: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

تربیت را در او: «تربیت» مصدر از باب تفعیل و تاء بدل از یاء مصدر است و را حرف تخصیص و «در» حرف ظرف و ضمیر «او» راجع به اصل جوهر است. محصول بیت: چون اصل جوهری (دات از) قابل باشد تربیت در او مؤثر واقع میشود.

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد

صیقل: بفتح صاد و قاف و سکون یاء کسی را گویند که از آهن زنگ نزداید یعنی اسم صانع است.

کسیکه گنجه نعم از صناعتش بر صیغ نقل کرده و استعمال میکند اقرا گفته زیرا معقله را بمعنی سه نت نکار میرسد (رد سروری)

ندانند کرده: ندانند در ایر قبیل موارثه معنی بتواند و «کر» بمعنی کردن است.

آهنی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.
که: حرف رابط صفت.

گهر: در اینجا بمعنی اصل است.

محصول بیت: آهنی را که اصل و ذاتش بد باشد هیچ استادی قادر نیست که آنرا بنخوبی صیقل دهد.

سگت بدریای هفتگانه مشوی که چو تر شد پلیدتر باشد

سگت: مفعول صریح فعل مشوی و «بدریا» مفعول غیر صریح آن و اضافه‌اش به «هفتگانه» بیانست در اصل مراد بهره‌فت دریاگفتن است اما در اینجا مقصود از دریای هفتگانه هفت دریاست.

کسیکه «باهفت نوع دریا» تفسیر کرده تفسیر کرده است (رد شراح جمیعا)
مشوی: فعل نهی مفرد مخاطب از شوییدن.

کسانیکه از شستن گفته‌اند غلط گفته‌اند (رد ابن سیدعلی و سروری)
که: حرف تعلیل.

تر: معروف.

پلیدتر: «پلید» بفتح باء عجمی و کسر لام بمعنی مردار و «تر» از ادات تفضیل است.

محصول بیت: سگت را برای اینکه پاک باشد به آب هفت دریا مشوی که چون تر شود نجس‌تر از اول گردد.

خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

گرش: ضمیر راجع به خرس.

محصول بیت: خر حضرت عیسی (ع) را بفرض اگر به مکه برند چون از مکه بیاید باز هم خر است رفتن بمکه خر را از خری خارج نمی‌کند.

حکایت

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و جاه از دروازه پدر نرود سیم وزر در محل خطرست یا دزد بیکبار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخسورد اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتست هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر هر جا که رود لقمه چیند و سختی بیند

حکیمی پسران را: یاء حرف وحدت و «پسران را» تقدیرش «پسرانش را» و

«راء» ادات مفعولست.

که: حرف بیان.

جانان: الف و نون ادات جمع است.

آموزیده: فعل امر جمع مخاطب.

که: حرف تعلیل.

ملکة: بکسر میم بمعنی اموال و القال است یعنی چیزی که شخصی مالک آنست

اما یضم میم مملکت و پادشاهی را گویند و بمعنی مصدرست.

دولت دنیا: اضافه لامیه.

اعتماد راء: ادات مفعول.

نشاید: فعل نفی استقبال مفرد غائب یعنی لایق نیست.

جاه: منصب.

دروازه: یعنی در شهر. در هر بازار هم میشود که روزها باز بوده و شبها

بسته میشود زیرا دره معروف و «وازه» بمعنی باز و هام رسمی ادات تخصیص است.

اینچنین درها را بجهت باز بودنش کوچه بند نیز میگویند زیرا کوچه تصغیر کو

که مشتق از کوی و بمعنی محله است.

کسیکه گفته دروازه بمعنی در قلعه و بازار از دیگران تقلید کرده است

(رد سروری و شمعی)

سیم و زر در سفر محل خطرست: یعنی در محل خوف.

بیکبار: بیکدفعه.

خواجه: صاحب سیم و زر.

بتفاریق: کم کم.

چشمه زاینده: اضافه بیانی یعنی چشمه ای که دائماً جاریست و قطع نمیشود.

دولت پاینده: اضافه بیانی و پاینده بمعنی ثابت است زیرا پاییدن بمعنی

گذاشتن میباشد.*

لقمه چیتند: گدایی میکند و «چیتند» مفرد غائب از چینیدن است.

کسیکه گفته از چیدن است اشتباه کرده (رد شمعی)

معصوم ترکیب: حکیمی پسرانش نصیحت میکرد که ای جانان پدر تحصیل

هنر کنید زیرا ملک و دولت دنیا لایق اعتماد و دل بستگی نیست و جاه و منصب از در

شهر بیرون نعیروند یعنی اگر بفربت روی منصب با تو همراهی نمیکند بلکه در

محل جاه و منصب باقی میماند و سیم و زر در سفر در مقام خوفست یا دزد بیکباره

میبرد و یا خواجه کم کم میخورد اما هنر دائماً چشمه زاینده است که هرگز قطع

نمیشود و دولت ثابتیست که تا دم مرگ از تو جدا نمیشود و در همه جا با تو

هست و اگر اهل هنر از دولت بیفتند غمی نیست زیرا هنر در نفس خود دولتیست.

اهل هنر بهر کجا رود قدر و عزت و حرمت بیند و در صدر مجلس نشیند اما پیشتر

* پاییدن بر وزن سائیدن ف. بمعنی در نظر داشتن و چشم برداشتن و جاوید همیشه بودن و پایداری کردن. آندراج

بهرجا که رود گدایی کند و از روزگار شدت و سختی بیند

سختست پس از جاه تحکم بردن خو کرده بناز جور مردم بردن

سختست: خبر مقدم و «بردن» مبتدای مؤخر.

پس از جاه: ظرف زمان خبر.

تحکم: مصدر از باپ تعلق یعنی در زیر حکم کسی قرار گرفتن و پعیارت دیگر حکومت کسی را قبول کردن و مفعول فعل «بردن» میباشد.

خو کرده: مأنوس شده.

بناز: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت.

جور مردم: اضافه لامیه و مفعول فعل بردن است.

بردن: مبتدا و «سختست» خبر مقدر آن.

محصول بیت: بعد از منصب یعنی پس از جدائی از منصب تحمل امر و فرمان

سختست و کسانی که بناز و نعمت و یا با ناز و نعمت مأنوس شده‌اند تحمل جور و جفا پرآنان مشکلست.

قطعه

وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند

وقتی: یاء حرف وحدت.

فتنه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه گفته «همزه فتنه و گوشه» حرف وحدتست افترای فریب‌یسته (ردشمنی) در: حرف صله. کسیکه حرف ظرف گفته ندانسته.

محصول بیت: وقتی در شام فتنه‌ای افتاد هر کس از گوشه‌ای بطرف فریت

رهسپار شده و متواری شدند.

روستازادگان دانشمند بوزیری پادشاه رفتند

روستا: قریه و «روستازادگان» یعنی اولادیکه در روستا متولد شده‌اند و

اضافه به «دانشمند» بیانیست.

بوزیری: باء حرف صله و یاء اولی حرف مصدر و ثانی بجهت اضافه آمده

که لامیه است.

پادشاه: «ها» جهت ضرورت قافیه حذف شده.

کسیکه گفته جهت ضرورت وزن محذوف است خطا کرده (رد ابن سیدعلی)

محصول بیت: روستازادگان دانشمند (آنها که اهل علم و دانش بودند)

بوزیری پادشاه رفتند یعنی وزراء سلاطین شدند.

پسران وزیر ناقص عقل بگدایی پروستا رفتند

پسران وزیر: اضافه لامیه.

ناقص عقل: وصف ترکیبی و صفت است به پسران نه بوزیر.

بگدایی: باء حرف صبه یا حرف مصاحبت و باء حرف مصدر است.

پروستا: باء حرف صله.

محصول بیت: پسران ناقص العقل وزیر جهت گدایی پروستاها رفتند (از

گدایی در شهر حجب و حیا کرده و پروستاها رفتند) زیرا اعتبار هر کس معلوم و

کمالست نه به نسب و مال.

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

میراث پدر: اضافه لامیه.

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنای شرطی.

علم پدر: اضافه لامیه مفعول مقدم فعل آموزست.

آموز: فعل امر مفرد مخاطب یعنی یاد بگیر.

کین: در اصل «که این» و «که» حرف تعلیل و «این» اشاره به نزدیک (مال

پدر) است.

مال پدر: اضافه لامیه و مفعول اول فعل «توان کرد» و خرج مفعول ثانی است.

کرده: بمعنی مصدر است.

بده روز: باء حرف ظرف.

محصول بیت: اگر میراث پدر میخواهی عمل او را یاد بگیر یعنی اگر منصب

پدر را میخواهی هنر پدر را تحصیل کن زیرا میراث پدر را بده روز میتوان خرج

کرد اما هنر مالی است تمام نشدنی.

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده کردی و ضرب بی معایا زدی و زجر

بی قیاس کردی پسر از بی طاقتی شکایت پیش پسر پدر و جامه

از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخشواتد و

گفت بر پسران آحاد رعیت چندین جفا و توییح روا نمی داری که

پسر مرا سبب چیست گفت سخن باندیشه باید گفتن و حرکت

پسندیده باید کردن همه خلق را خاصه پادشاهان را که هر چه

بر دست و زبان ملوک رفته شود هر آینه بافواه گفته شود و قول و

فعل عوام را چندان اعتبار نباشد.

تعلیم ملکزاده: اضافه مصدر بمفعولش و یام حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته زائد فرموده.

گردی: یاء حرف حکایت.

ضرب بی‌معاپا: اضافه بیانی و مراد بی‌پروا و بی‌توقف گفتن است.

ژدی: یاء حرف حکایت.

بی‌طاقتی: یاء حرف مصدر.

تن دردمند: اضافه بیانی.

بهم‌برآمده: منقبض شده.

آحاد رعیت: یعنی افراد رعیت.

پسر مرا: اضافه لامیه و در بعضی نسخ «فرزند مرا» واقعست.

کسیکه «برپسر مرا» نوشته معلومست که در فارسی رسوخی نداشته (ردشمعی)

سخن: مفعول صریح فعل «باید گفتن» و «پاندیشه» خیر صریح آنست. در

بعضی نسخ «اندیشیده» و در بعضی نسخ «باید گفت و باید کرد» واقعست.

خاصه: خصوصاً.

پادشاهان را: را ادات مفعول.

که: حرف تعلیل.

هرآینه: البته.

یافواه: باء حرف ظرف و «افواه» جمع فم است بمعنی دهان.

مخصول ترکیب: یکی از دانشمندان پادشاه زاده‌ای را تعلیم میکرد و بی‌توقف

و بی‌پروا او را کتک میزد و بی‌اندازه جور و جفا میکرد شاهزاده از بی‌طاقتی پیش

پدر شکایت کرد (از بی‌رحمی استاد خود به پدرش شکایت کرد) و لباس از تن مجروح

درآورد و علائم ضرب را بوی نشان داد پدرش بمحض مشاهده حال پسر متقبض و

مکدر شد. حاصل اینکه غضبناک شده استاد را دعوت کرد و گفت در حق پسران

افراد رعیت اینهمه تنبیه و توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا. سبب چیست؟ استاد

گفت سخن سنجیده باید گفتن و حرکت مقبول باید کردن بین همه مخصوصاً پادشاهان

را زیرا هرسخن و عملی که از شاهان صادر شود البته در زبان مردم جاری شده و

همه بیکدیگر میگویند و در میان مردم شایع میشود اما فعل و قول عوام را اعتباری

نیست (مثل افعال و اقوال ملوک معتبر نیست)

قطعه

اگر صد ناپسند آید زدرویش و فیکانش یکی از صد ندانند

مخصول بیت: اگر صد قول و فعل نامقبول از مرد درویش صادر شود یاراتش

از صد یکی را نمیدانند زیرا از افعالی که در حیز اعتبار باشد نیست.

وگر يك ناپسند آید ز سلطان ز اقلیمی به اقلیمی رسانند

مخصول بیت: اما اگر از سلطان قول و فعلی ناپسند صادر شود آنرا از اقلیمی

به اقلیمی میرسانند یعنی مملکت بمملکت پخش میکنند.

پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا اجتهاد پیش از آن باید کرد که در حق عوام

تهذیب اخلاق خداوندزادگان: تهذیب بمعنی تطهیر مصدر از بسبب تفعیل است و اضافه اش به اخلاق اضافه مصدر بمفعولش میباشد و اخلاق جمع خلق بضم خام و بضم و سکون لام بمعنی خوی و عادت و اضافه اش به خداوندزادگان، لامیه میباشد.

انبت: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب افعال و انبات بمعنی روپانیدنست.
هم: ضمیر منصوب متصل، مفعول صریح فعل انبت.
چلاله: فاعل انبت.
نباتا: مفعول مطلق.

اجتهاد: بمعنی سعی و کوشش و مصدر از باب افعال.
پیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاد.

محصل ترکیب: وقتی که افعال و اقوال سلاطین نظیر افعال و اقوال عوام ، پس بجهت حسن خلق پادشاه زادگان (خداوند متعال انار را نبات نیک پرویاند یعنی مثل نبات نیکو مقبول عالم گدازد. جمله معترضه دعاست. پس در تهذیب اخلاق اینان) باید پیش از آن سعی و کوشش کرد که در حق عوام زادگان زیرا اینان در مقام اعتبارند نه عوام زادگان.

قطعه

هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست

هر که: هر کس که چنانکه مکرر بیان شده.

خریدش: یاء حرف مصدر و شین راجع به که است.

بزرگی: باء حرف مصدر.

فلاح: اسم است بمعنی فوز و نجات (صلاح حال) و از لثالی فعلش مستعمل نیست بلکه از باب افعال مستعملست مفلح میگویند بمعنی مرد نیکوکار.

محصل بیت: هر کسی را که در کوچکی تأدیب نکنند در بزرگی فلاح و نجات از او برمی خیزد (اینجا ماضی بمعنی مستقبلست) حاصل کسی که در کوچکی مؤدب نباشد در بزرگی بی ادب میشود.

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

چوب تر: اضافه بیانی.

پیچ: فعل امر مفرد مخاطب از پیچیدن و در اینجا بمعنی خم کردن و تا کردن است.

نشود: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

خشك: تقدیرش چوب خشك است.

بآتش: بآء حرف مصاحبت.

راست: معروف.

کسیکه معنی چوب را عصا بیان کرده معنی چوب را تمیذاقسته (رد سروری)

محصول بیت: چوبتر را هر قدر که بخواهی خم و تاکن اما چوب خشك جز

به آتش راست نمیشود.

انَّ الْغُصُونَ إِذَا قَوَّمَتَهَا اعْتَدَلَتْ

وَلَيْسَ يَنْفَعُكَ التَّقْوِيمُ بِالْخَشْبِ

غصون: جمع غصن بمعنی شاخه.

اذا: اسم ظرف متضمن معنی شرط.

قومتها: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب و مصدرش از باب تفعیل تقویم

می آید بمعنی راست کردن و «ها» ضمیر منصوب متصل مفعول صریح آن راجع به

«غصون» است.

اعتدلت: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه از باب افتعال و فاعلش ضمیر راجع

به غصون میباشد. «معتدل» اینجا بمعنی مستوی و مستقیم است که همزه اش جهت

وصل ساقط شده.

لیس: اسمش ضمیر شأن مقدر است و منظور «لیس الحال والشان» گفتن است.

ینفعك: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب فتح و كاف ضمیر منصوب

متصل مفعول آن است.

التقویم: لفظاً مرفوع و فاعل و جمله فعلیه از جهت اعراب محلا منصوب

خبر لیس است.

بالخشب: جار و مجرور متعلق به «تقویم» و خشب بضم خاء و شین جمع

خشب (بفتح خاء و شین) در اینجا درختان خشك مراد است.

محصول بیت: بتحقیق چون بخواهی شاخه های تر و تازه را راست کنی

مستوی و مستقیم می شود اما حال و شأن اینست که سعی و کوشش از برای راست

کردن چوبهای خشك بتو فایده نمیدهد همچنانکه فرموده جز بآتش راست نشود.

ملك و احسن تدبیر ادیب و تقریر سخن او پسندیده آمد خلعت

ونعمت بخشید و پایگاهش از آنچه بود برتر گردانید.

محصول ترکیب: پادشاهرا احسن تدبیر و تقریر سخن او مقبول افتاد نعمت و

خلعت بخشید و از مرتبه و مقامی که داشت برتر گردانید یعنی منصبش را از

آنچه بود زیاده کرد (معلوم شود که ادیب مذکور دارای فضل و رای بوده ولی

بت تعلیمی نداشت زیرا کسی که به اسلوب تعلیم مالك باشد شاگرد را نمی زند

و بلکه محتاج آزار و اذیتش نمی‌گردد (به‌تنبیه بدنی شاگرد محتاج نمیشود) و اینچنین به‌آزارکردن محتاج نمیشود زیرا حسن تعلیم حدادادست و بنسبت علم و فضل نیست.

حکایت

معلم کتابی دیدم در دیار مغرب

معلم کتابی: اضافه اسم فاعل به‌ظرف مکانش است «معلم» از باب تفعیل بمعنی یاددهنده و «متعلم» از باب تفعیل بمعنی یادگیرنده است. بعضی از جمله بشاگرد نیز معلم گویند بجهت اسم مفعول بودنش از باب تفعیل این نیز در جنس حیوانات مستعملست در جنس انسان استعمال آن عايز نیست همچنانکه تعلیم متعلم براین قرینه است و در کتب شروع در کتاب صد بعث «کلب معلم» خود مثبت است فتدیر.

کتابی وا: کتاب بضم کاف و تشدید تاء لفظ مشترکیست بین مفرد و جمع اما مفردش بمعنی «مکتب» و جمعش بمعنی «کتاب» است.

بعضی از شراح کلام مختار صحاح را غلط استخراح کرده و خطای فاحش کرده‌اند و گفته‌اند که بضم کاف و تشدید تاء بمعنی الکتبة و الکتاب و المکتب و لمعنی علی‌الاول «یک معلم نویسندگان» و علی‌النانی «یک معلم کتاب» و علی‌الثالث «یک معلم مکتب» (رد سروری)

و عبارت مختار صحاح اینست «الکتاب بالضم و التشدید الکتبة و الکتاب ایضا و المکتب واحداً تشبیء تأمل تدر.

کسیکه گفته «کتاب» جمع کاتب اما در اینجا «مکتب» مرادست چون حصن به جمع نموده اظهار جهل کرده است (رد شمی)

پس معلوم شد که کتاب با مکتب بیک معنی بوده و یام حرف وحدت و را ادات مفعولست.

ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار و گدا طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمع پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار که عارض سیمین یکی را طیانچه زدی و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی از خیانت او معلوم کردند یزدندش و براندند و مکتب او را بمصلحی دادند پارسایی سلیم نیک‌مردی حلیم که سخن جز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی کودکانرا هیبت استاد نخستین از سر بند رفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند دیو یکدیگر شدند و با اعتماد حلم او ترک علم

کردند و در اغلب اوقات بیازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر یکدیگر شکستندی

ترش روی: وصف ترکیبی بمعنی اخمو.
تلخ گفتار: زشت گفتار و «بدخوی و مردم آزار» نیز اینچنین است.
گداطبع: طمعکار.

ناپرهیزکار: یعنی فاسق و فاجر و «کار» ادات فاعلی است.
تبه: مخفف تباه و بفتح تاء و باء عربی و هاء اصلی بمعنی فاسد است.
گشتی و گردی: یاء ها حرف حکایت.

جمعی: یاء حرف وحدت و بمعنی یکدسته و طایفه است.

پسران پاکیزه: اضافه بیانی. پاکیزه بمعنی پاک.

دختران دوشیزه: اضافه بیانی.

بدست جفای او: «باء» حرف صله و «دست جفای او» اضافه‌های بیانی و

لامیه.

گرفتار: مبتلا.

زهرة خنده: اضافه لامیه و «زهرة» در لغت غده‌ای که متصل به جگرست گویند
اما در اصطلاح بمعنی مجال و قدرت مستعملست همچنانکه شاعر گوید: بیت
«زهرة ندارم که ببوسم لب‌ت - تیر و کمان دارد ابروی تو» و «خنده» اسمست.
یارای گفتار: اضافه مصدر بمفعولش زیرا «یارا» بمعنی قدرت اسم
مصدرش یارستن و یاریدن است و «گفتار» بمعنی کسیکه سخن می‌آورد و دراصل
وصف ترکیبی است منتهی از قبیل ترکیب خفی که بعداً به نفس کلام اطلاق
کرده‌اند.

گه: مخفف گاه.

عارض سیمین: اضافه بیانی و عجم راء را مفتوح خواند و سابقاً بیان شده
و اینجا مراد از «عارض» صورت میباشد.

کسیکه بتعبیرکننده عارض بمعنی رخ ایراد کرده و گفته است که دو طرف
صورت مرادست آنچه میگفته نمیدانسته (رد سروری)

طیانچه: یا باء و جیم عجمی بمعنی سیلی است.

ساق بلورین دیگری را: ساق بلورین اضافه بیانی و «بلور» در اصل بکسر
باء و تشدید لام مفتوح است ولی عوام تعریف کرده و به ضم لام مخفف استعمال
میکند و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید و اضافه‌اش به «دیگر» لامیه و یاء
حرف وحدت و «را» حرف تخصیص است.

طرفی: یاء حرف وحدت یعنی مقداری.

بمصلحی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت. مصلح اسم فاعل از باب افعال
است بمعنی اهل صلاح.

پارسایی: بدل از مصلح و یاء حرف وحدت.

سلیم: صفتش، «تیکمرده» صفت بعدالصفه.

تیکمردی حلیم: بام حرف وحدت و حلیم صفت تیکمردست.

که: حرف رابط صفت.

یحکم: بام حرف مصاحبت و حکم بمعنی امر است (شان و کار) موجب آزار گمن: اضافه‌های لایه.

کودکان راه الف و نون ادات جمع و «راه» حرف تخصیص هیبت: خوف.

تخصتین: بضم نون و خاء و سکون شین بمعنی اول و بام حرف نسبت و نون حرف تاکیدست.

دومین راه: بام و تون مثل سابق و «راه» حرف تخصیص است.

اخلاق ملکی: اضافه بیانی و بام حرف نسبت است.

یا اعتماد حلم او: بام حرف صله و اعتماد حلم اضافه مصدر بمفعولش و اضافه حلم او اضافه لایه است.

ترك علم: اضافه مصدر بمفعولش.

اغلب اوقات: اضافه لایه یعنی اکثر اوقات

ببازیچه فراهم: بام حرف صله و «ببازیچه» معروف و «چه» حرف تصریح و «فراهم» بمعنی جمعوست.

لوح: بفتح لام و سکون واو بمعنی تخته (اولاد حرب و عجم قرآن شریفرا از تخته یاد میگیرند)

درست فاکرده: یعنی آنچه در او نوشته شده حفظ نکرده.

تر سر یکدیگر: «در» حرف صله.

نشستندی و شکستندی - بام ما حرف حکایه.

محصل ترکیب: معلم مکتبخانه‌ای را دیده در دیار مغرب ترشروی و تلع

گفتار و بدخوی و مردم آزار و گدا طبع و اهل طمع و فاسق و فاجر چنانکه زندگی

مسلمانان از دیدنش فاسد گشتی و قرآن خواندندش دل حنق را تیره نمودی جمعی

از پسران پاک و پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او متلا بودندی چنانکه از

خوف و خشیت او مجال خندیدن و قدرت سخن گفتن نداشتند گاهی بسر هارض

سیمین یکی سیلی زدی و گاه بساق بلورین دیگری شکنجه کردی (به چوب و فلفله

بستی) القمه بمقداری از خیالت وی معلوم همه شد وار مکتب راندند و مکتش را

به مردی صالح دادند که زاهد و عابد و سلیم و حلیم بود که هرگز سخنی حز به

ضرورت نگفتی و کسی را بزبانش نیازودی درایتحال خوف امتداد اول از سر محصلین

بدر رفت و اخلاق ملکوتی استاد ثانی را دیدند و شیطان یکدیگر گشتند و ساعت

حلم او ترك علم بگفتند و اکثر اوقات باهم بساری نشستند و لوح تمام کرده یاد

نگرفته بر سر هم می‌شکستند.

استاد معلم چو بود کم آزار ^{بیت} خرسک بازند کودکان در بازار

کم آزار: «کم» در چنین موارد عبارت از ترك کلی است.
 خرسک*: بکسر خاء و سکون راء و فتح سین بیبازی خر دراز گویند و بعضیها گویند «خرس» همان حیوان معروف و کاف حرف تصفیرست. از کهنه پاره‌های فرش و گلیم صورتی بشکل خرس درست می‌کنند و یکی به آن صورت افتاده و آن را بیبازی در می‌آورد چنانکه در روم در روزهای رمضان جوال بیبازی درمی‌آورند و لکل وجهه. **موصول بیت:** استاد معلم چون کم آزار یعنی حلیم و سلیم باشد محصلین در بازار خرسک بازی میکنند.

در بعضی از نسخ «استاد و معلم» واقعست باواو عطف.

بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده انصاف برنجیدم و لاحول کنان گفتم که ایلیس را دیگر بار معلم ملائکه چرا کردند پیرمردی جهان دیده بشنید و بخندید و گفت نشنیده که گفته‌اند در بعضی نسخ «دل برو خوش کرده بودند» واقعست.

انصاف: در چنین موارد بمعنی «زیاده» است.

لاحول: مراد گفتن آیه «لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» است.

موصول ترکیب: بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم و دیدم که از معلم اول دلجوئی کرده و باز بمقام اولی خود آورده‌اند الحق براینمعنی بسیار رنجیدم و لاحول گویان در حال تعجب گفتم شیطان را چرا معلم ملائک کرده‌اند پیرمردی جهان دیده بشنید و بخندید و گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند.

کسی که همزه «نشنیده» را همزه خطاب گفته قابل خطاب نبوده است. (رد

)

مثنوی

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش برکنار نهاد

لوح سیمین: اضافه بیانی «لوح» در لغت مطلقاً بمعنی تخته است اما بهجنس تخته‌ای که اولاد عرب و عجم در روی آن تعلم میکنند علم شده پس اگر لوح از نقره هم باشد باز لوح گویند بهمین دلیل لوح سیمین فرموده. معلوم شود که لوح ابناء سلاطین از نقره میشود بغایت ظرافت و در اینجا تون تاکید سیمین و ضمیر شین بجهت ضرورت وزن باید ساکن خوانده شود و ضمیر شین راجع به پسرست.

* بکسر اول و فتح ثالث. ف. نام بازی اطفال و آن چماست که طفل را خرس و رار دهد و او بچهار دست و پا می‌آبستد و اطفال دیگر بر دور او چرخ زنند و از هر طرف دستی بر او زنند و او بهر کس که لگد بزند باز او را خرس سازند و شخص اول مرخص است. (نقل از آندراج)

کناوة بمعنى پهلوست اما در اینجا مراد پهل است.
 محصول بیت: پادشاهی پسرش را بمکتب سپرد و لوحی از نقره پربخلش داد
 (باو لوحی سیمین داد).

برسر لوح او نوشته بزر جور استاد بهز مهر پسر

سر لوح: اضافه لامیه و اضافه اش به «او» نیز چنین است.
 نوشته: یاوار و بام لغتست.
 جور استاد: اضافه مصدر بفاعلش است.
 مهر پسر: اضافه لامیه و «مهر» بمعنی محبت است.
 محصول بیت: برسر لوح آن شاهزاده باالتون (یا آب طلا) نوشته شده بود. و
 آن نوشته مصراع بود که «جور و جنای استاد از محبت پدر بهتر است» زیرا
 استاد بعلم و فضل میرساند و مهر پدر به جهل.

حکایت

جور آغاز کرد و میزری پیشه گرفت فی الجمله چیزی نماند از
 بائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری بنصیحتش
 نهم ای فرزند دخل آب رواقست و عیش آسیای گردان یعنی
 خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

پارسازاده را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و راء حرف تعصیر.
 کسیکه همزه را حرف وحدت گفته حطاً کرده است. (رد شمعی)
 ترکه: بفتح تاء و کسر راء بمعنی متروک است همچنانکه طلبه بکسر لام
 معنی مطلوبه میباشد و همزه بجهت اضافه آمده است.
 عمان: به اسلوب عجم جمع عم که در عربی از روی و ر جمع لله اعمام میآید.
 میزری: میز اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی مسرف و باء حرف مصدرست.
 سائر معاصی: اضافه بیانی و سائر بمعنی جمیع و «معاصی» جمع «معصیت»
 معنی گناه میباشد.
 منکری: منکر اسم مفعول از باب افعال بمعنی نامشروع و یاء حرف وحدت است.
 مسکری: مسکر اسم فاعل از باب افعال بمعنی سکر و راء حرف وحدت
 میباشد.

باری: یاء حرف وحدت بمعنی یکبار.
 بنصیحتش: تقدیرش بطریق نصیحت.
 دخل: بفتح دال و سکون خاء معجمه چیزی که از خارج بدست آید.
 آب روان: آب جاری یعنی سریع‌الرواست.
 عیش آسیای گردان: عیش، یعنی ذوق و صفا میای گردان، اضافه بیانی

آسیا و آسیاب بیک معنی است و «گردان» باکاف عجمی صفت مشببه از «گردیدن».
خرج فراوان: اضافه بیانی.

کسی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف صله.

دخل معین: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: یکی از عابد زادگان از متروکات عمان نعمت بیقیاس و بیحد بدست آورد یعنی بمال بیحد و حصر مالک شد فسق و فجور آغاز کرد و اسراف بر خود پیشه ساخت حاصل کلام چیزی نمائند از جمیع معاصی و فسق و فجور و نامشروع که نکرد یعنی بجمیع منکرات عمل کرد و مسکری (چیز سکرآور سرخوش کننده) نمائند که نخورد. حضرت شیخ میفرماید که یکبار بطریق نصیحت به او گفتم ای پسر دخل (نعمتی که بدست تو افتاده) آب روانست و ذوق و صفا آسیای گردان که ثابت نیوده و درگذر است یعنی مال و ثروت دنیوی با خوردن و نوشیدن از بین می رود حاصل خرج زیاد بر کسی مسلم است که دخل معینی داشته باشد.

قطعه

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی

که: حرف تعلیل.

سرودی: «سرود» بمعنی آواز است یعنی آنچه که باواز میخوانند و یاء حرف وحدت است.

محصول بیت: خطاب به پارسازاده میفرماید چون درآمد معینی نداری خرج زیاد مکن زیرا کشتیبانان سرودی میخوانند که آن بیت ثانی است.

اگر باران بکوهستان نیارد بسالی دجله گردد خشک رودی

بکوهستان: باء حرف صله و کوهستان معروف.

بسالی: باء حرف ظرف و یاء حرف وحدت.

دجله: بکسر دال و سکون جیم عربی رود بغداد.

گردد: فعل مضارع مفرد غائب و ضمیر مستتر راجع به دجله فاعل آنست.

خشک رودی: «خشک» یابس و «رودی» معروف و یاء حرف وحدت.

محصول بیت: اگر باران به کوهسار نیارد در یکسال دجله تبدیل به رود خشکی میشود یعنی رودخانه خشکی میشود. حاصل اینکه اگر معاونت باران نباشد آب دجله روان نخواهد شد.

پسر را بطریق تمثیل میفرماید چون ترا درآمد معینی نیست اگر زیاد خرج کنی آنچه داری بزودی از دستت می رود.

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی پری و پشیمانی خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت

عاجل بتشویش محتت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندانست.

لهو: صرف همت بچیزهای نالایق.

لعب: بفتح لام و بکسر و سکون عین و نیز بکسر لام و سکون عین لغتست بمعنی طلب فرح از چیزی که حسنی ندارد.
که: حرف تعلیل.

سپری: بضم سین و باء عجمی یعنی گردیدن و جاری شدن.

پسر: یعنی پارسازاده.

نای: لفظ مشترکیست بین گلو و تی و در اینجا به هر دو معنی مسافست.

کسیکه به یکی از این معنی قصر نموده تقصیر کرده است.

نوش: اسم مصدر از نوشیدن است.

عاجل: حالا بمعنی حال حاضرست.

آجل: بالف ممدود به آینده‌ای که حاضر نباشد گویند.

منغص: مکدر.

محصول ترکیب: پسر را گفتم عقل و ادب پیش گیر یعنی عاقل و مؤدب باش

و لهو و لعب ترك کن زیرا که چون نعمت از تو رو بگرداند رنج و مشقت خوری و

پشیمانی بری. پسر از لذت نای و نوش ویاساز و سوز این سخن بگوش نیاورد (گوش

نداد) و پرسخن من اعتراض کرد و گفت راحت حال حاضر را به محنت و تشویق

آینده نباید مکدر کرد که خلاف فکر و تدبیر عقلاست.

مثنوی

خداوندان کام و نیک بختی چرا سختی برند از بیم سختی

خداوندان کام و نیک بختی: «خداوند» بمعنی صاحب و مالک و الف و نون ادات

جمع و اضافه‌اش به «کام» اضافه اسم فاعل بمفعولش و واو حرف عطف است و

«نیک بختی» وصف ترکیبی و یاو حرف مصدر میباشد.

چرا: بفتح و کسر جیم جائزست.

سختی: «سخت» بمعنی شدید و یاء حرف مصدر و مراد شدت است (افاده معنی

شدت میکند).

برنده: فعل مضارع جمع غائب.

بیم سختی: «بیم» یعنی ترس و اضافه‌اش به «سختی» لامیه است.

محصول بیت: اصحاب کام (مراد) و نیکبختی (دولت) از ترس شدت چرا باید

رنج و مشقت بکشند یعنی از خوف اینکه مبادا زمانی رنج و زحمت میکشم و درآینده

فقیر و محتاج میشوم چرا باید متالم گردند.

پرو شادی کن ای یار دلفروز غم فردا نشاید خوردن امروز

پرو: فعل امر مخاطب از رویدن است.

کسانیکه از رفتن گفته‌اند خطا کرده‌اند و کسانیکه بباء را به ضم تخصیص کرده‌اند روستائی کرده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

شادی: یاء حرف مصدر.

کن: فعل امر مفرد مخاطبست از کنیدن.

یار دلفروز: اضافه بیانی و «دلفروز» بکسر دال و فتح لام و سکون فاء وصف ترکیبی از «فروزیدن» که مخفف «افروزیدن» است و بمعنی دل روشن‌کننده و سرور کننده میباشد.

غم فردا: اضافه لامیه.

محصول بیت: ای یار دلفروز اگر داری شادی کن یعنی امروز را خوش بگذران زیرا لایق و شایسته نیست غم فردا را امروز بخوری. همچنانکه شاعر فرماید، بیت: غم ناآمده خوردن بنقدم رنجه میدارد

همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته‌ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده

فکیف: بمعنی خصوصاً و مستثنی از مضمون ابیاتست.

که: حرف رابط صفت.

صدر مروت: مجازاً اضافه لامیه و «عقد فتوت» نیز چنین است.

ذکر انعام: اضافه لامیه و از نوع اضافه مصدر بمصدر است و «انعام» مصدر از باب افعال بمعنی احسان میباشد.

افواه عوام: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: هر کس باید عامل مدعای مذکور باشد خصوصاً مرا که در صدر مروت نشسته‌ام (برسر کرم و احسان) و عقد فتوت و جوانمردی بسته‌ام یعنی عقد سخا و لطف بسته‌ام و آوازه انعام و احسانم در افواه عوام افتاده. حاصل اینکه بجوانمردی مشهور عالم شده‌ام.

مثنوی

هر که علم شد بسخا و کرم بند نشاید که نهد پدرم

علم: در اینجا بمعنی مشهورست.

درم: بکسر دال و فتح راء بمعنی طلا و عبری درهم گویند بکسر دال و سکون راء و فتح هاء.

محصول بیت: کسیکه به سخا و کرم مشهور شد لایق نیست که بند پدرم نهد و بذل نکند و ترک کرم و احسان گوید.

نام تکویی چو برون شد بکوی در فتوانی که به بندگی بروی

نام تکویی: «نام نکو» اضافه بیانی و یاء حرف مصدر است و تقدیرش نام نکوئیت است.

برون: بمعنی خارج و ظرفی هجم بکسر یاء خوانند اما در سنائیان بضم-
کسانیکه لفظ «برون» را بضم تین قید کرده اند روستائی نموده اند. (ردابن
سیدعلی و سروری)

بکوی: یاء حرف صله.

نوه: معروف و تقدیرش «در احسان و کرم» است.

نتوائی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی «قادر نیستی».

که: حرف بیان.

ببندی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

بروی: یاء حرف صله تقدیرش «برویت» است.

محصول بیت: چون نام تو په نیکی (بسغا و کرم) در محله شهرت یافت (فاش

شد) قادر نیستی در لطف و احسان را بروی خود ببندی حاصل ایتکه نمی توانی سخا

و کرم را ترك کنی زیرا شهرت مانع بر آن است.

کسیکه گفته در اینجا مراد از در درب خانه است در این باب خطا کرده. (ردابن

سیدعلی)

و کسیکه گفته تقدیر «بروی» «بروی هیچکس» است از معنی خطاب غفلت

کرده. و کسیکه «در را بروی خود نمیتوانی ببندی» گفته معنی را خوب نهیسته

است. (رد سروری)

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر

نمی کند ترك مناصحت کردم و روی از مصاحبت او بگردانیدم و

بکنج سلامت بنشستم و قول حکما را کار بستم که گفته اند

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ

نمی پذیرد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب بمعنی قبول نمیکند.

دم گرم من: اضافه های بیانی و لامیه.

در: حرف صله.

آهن سرد او: اضافه های بیانی و لامیه.

ترك مناصحت: اضافه مصدر بمصدر و لامیه و «مناصحت» مصدر اول از باب

مفاعله بمعنی نصیحت است.

بلغ: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل بمعنی (پرسان).

ما: اسم موصول بمعنی الذی است.

عليك: جار و مجرور و متعلق به «نصبت» مقدر است و جمله فعلیه محلی از

اعراب ندارد و صله موصولست و موصول باصله اش محلا منصوب و مفعول (بلغ)

میباشد.

ان: حرف شرط.

لم يقبلوا: «لم» حرف جزم و «يقبلوا» فعل جحد مطلق و علامت جزم سقوط

نون است.

فما عليك: «ما» اسم استقهام و حرف نفی بودن آن نیز جایز است و «عليك» مثل اولی است.

محصول ترکیب: دیدم که پسر نصیحت قبول نمیکند و نفس گرم من برآهن سرد او اثر نمیکند یعنی به قلب آهنین او کارگر نیست ترك نصیحت کردم و روی او مصاحبتش بگردانیدم و در کنج سلامت نشستم و قول حکما را بکار بستم که گفته اند: قولی که بر تو لازمست ایصال کن اگر قبول نکنند بر تو مربوط نیست یعنی اگر قبول نکنند بر تو ضروری نیست زیرا «ما علی الرسول الا البلاغ».

قطعه

گرچه دانی که نشنوند بگو هرچه میدانی از نصیحت و پند

نشنوند: فعل نفی مستقبل جمع غائب در اینجا بمعنی «قبول نمی کنند» است. محصول بیت: اگر چه میدانی که سخنت را قبول نمیکنند بگو یعنی هرچه از نصیحت و پند میدانی بگو یعنی نصیحت کردن بر تو لازم است گرچه قبول کنند یا نکنند.

زود باشد که خیره سر بینی بدو پای اوفتاده اندر بند

خیره سر بینی: «خیره سر» عاجز و زبون و سراسیمه و مقول اول فعل «بینی» و مضمون مصراع ثانی مقول دوم آنست. بدو پای: باء حرف صله مصاحبت. اوفتاده: با واو اصلی است. اندر: ادات صله.

محصول بیت: زود باشد که آن نصیحت تشو را آشفته و عاجز بدو پای اتسار بند بینی یعنی بمصیبتی گرفتار بینی.

دست پر دست میزند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند

محصول بیت: خیره سر دستش را بهم میزند که حیف سخن دانشمند را نشنیدم یعنی نادم و پشیمان شده و از اینکه نصیحت نپذیرفته تأسف میخورد.

پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در چنین حالت ویش درویش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن بادل خود گفتم.

محصول ترکیب: بعد از مدتی آنچه را که از نکبت حالش فکر کرده بودم ظاهراً دیدم که پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه می اندوخت یعنی گدائی میکرد دلم از ضعف حالش و زیادی فقر و قنایش مکرر و منتقبض شد در این حالت مروت ندیدم

دل ریشش را بملامت بخراشم و نمک پاشم یعنی مروت ندیدم دل دردمندش را مجروح سازم و بدل گفتم.

مثنوی

حریف سفله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی

در: حرف ظرف.

پایان مستی: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

نیندیشد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

روز تنگدستی: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: باده نوش پست ودنی در نهایت سستی یعنی غایت سکر از فقر

و تنگدستی فکر نمیکند یعنی روز تنگدستی را بیاد نمیآورد.

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند

درخت: مبتدا.

اندر: ادات ظرف.

بهاران: جمع بهار برخلاف قیاس*.

بره: میوه.

فشانده: فعل مضارع مفرد غائب. بمعنی میریزد و می پراکند و خبر مقید است

و «بر» مفعول مقدم فشانده است.

زمستان: فتح و کسر زاء جایزست.

لاجرم: یعنی لاشبهه و لامعاله.

برگ: به معنی برگ درخت وزاد و توشه و در اینجا برگ درخت مرادست.

مانده: فعل مضارع مفرد غائب.

محصول بیت: در ایام بهار درخت میوه خود را می افشاند و میریزد و در

زمستان ناچار بی برگ میماند، حصه از قصه ایتکه پارسازاده اول تند حرکت کرده

و آخر تهیدست ماند چنانکه بگدائی محتاج شد.

حکایت

پادشاهی پسری پادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش چنان

کن که یکی از فرزندان خود. سالی برو سعی کرد بجایی نرسید

و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند ملک دانشمند را

مواخذه کرد و گفت وعده را خلاف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی

گفت ای ملک تربیت یکسانست و لیکن استعداد مختلف

پادشاهی پسری: یاء ها حرف وحدتست.

* الف و نون علامت قیدست یعنی بهنگام بهار.

بادیبی: باء حرف صله و ادیب بمعنی مؤدب و باء حرف وحدتست.
محصول ترکیب: يك پادشاه پسرش را به استاد ادیبی سپرد (بمعلمی سپرد) و گفت این پسر توست و مثل فرزندان خود تربیت کن معلم مدت یکسال بر او سعی و کوشش کرد یعنی در تعلیمش تقصیر ننمود لیکن بمرتبه‌ای واصل نشد حاصل اینکه چیزی تحصیل نکرد و فرزندان معلم در فضل و بلاغت یمنتمی رسیدند. پادشاه ادیب را مؤاخذه کرد کانه که به اعتقاد پادشاه گناه کرده است زیرا گناهکار مؤاخذه می‌شود لیکن در اینجا مراد عتابست. پادشاه گفت که در تعلیم فرزندانم خلف وعده کرده و شرط وفار را بجا نیاوردی کانه که معلم گفته بوده که زیاده از فرزندانم در حق پادشاهزاده سعی خواهم کرد و فعلا فرزندان خودش کامل شده و شاهزاده از کمال بی‌بهره مانده است و پادشاه در امر تعلیم به تقصیر حمل کرده ادیب را مؤاخذه نموده و عتاب و خطاب کرد ادیب گفت ای پادشاه تربیت برابرست لیکن استعداد و قابلیت مختلف.

قطعه

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم

گفتن «زسنگ» زسنگ گفتن مجازست زیرا سیم و زر از خاک استخراج میشود چنانکه اصحاب علم طبیعی گفته‌اند اصل سنگ خاک است علی‌الخصوص جائیکه سیم و زر از آنجا استخراج میگردد بدون خورده‌های سنگ نمی‌شود چنانکه مشاهده شده است.

آید همی: در اصل همی آید بوده بضرورت وزن تقدیم و تأخیر شده.

زر و سیم: تشدید را بضرورت وزنست.

محصول بیت: از برای شاهزاده تمثیل گفته میفرماید که گرچه سیم و زر از سنگ خارج میشود اما در هر سنگی سیم و زر نمیشود در واقع چنین است.

پر همه عالم همی تاابد سهیل جای انبان میکند جایی ادیم

همی تاابد: یعنی پرتو می‌افکند.

سهیل: بضم سین و فتح هاء بصورت تصغیر کوکبی است که در دیار یمن طلوع میکند و خاصیتش این است که بیعضی از اشیاء رنگ قرمز میدهد. در هر جایی از کره زمین مرئی نیست. پس فرمایش مصنف بر اینکه «پر همه عالم همی تاابد سهیل» ادعائی است.

جایی: باء حرف وحدت.

انبان: کیسه چرمی.

ادیم: چرم.

محصول بیت: باز بطریق تمثیل میفرماید که ستاره سهیل پر جمیع عالم پرتو می‌افکند لیکن در جایی انبان حاصل میکند و در جایی ادیم یعنی بهر چیز نسبت با استعدادش رنگ می‌بخشد یعنی در قیاس بخل نیست لیکن استعداد مختلف است.

کسیکه گفته در اینجا می‌کند بمعنی «میشود» است بمقصود بیت و اصل نش
(رد شعی)

حکایت

یکی را شنیدم از پیران مرابی که مرید را می‌گفت چندانکه تعلق
خاطر آدمی زاد پروزیست اگر پروزی ده بودی بمقام از ملائکه
درگذشتی.

تعلق خاطر آدمیزاده: اضافه مصدر بقاعلش و اضافه خاطر به «آدمیزاده»
لامیه است.

پروزی: باء حرف صله و «روزی» بایاء اصلی بمعنی رزقست.
اگر: حرف شرط.

پروزی ده: باء حرف صله و «روزی ده» وصف ترکیبی است از «دهیدن» بمعنی
رزق‌دهنده.

بمقام: باء حرف ظرف یا حرف صله.

موصول ترکیب: یکی از پیران مرابی شنیدم که یکی از مریدانش میگفت
آنقدر که اولاد آدمی تعلق خاطر برزق دارد اگر این تعلق به روزی دهنده (خدا)
می‌بود در مرتبه و مقام از ملائکه میگذشت یعنی از آنها بخداوند اقرب میشد.

قطعه

فراموشت نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش

ایزد: بکسر همزه و سکون یاء و کسر زاء عربی بمعنی خداست.

که: حرف رابط صفت.

بودی: یاء حرف حکایت.

نطفه مدفون: اضافه بیانی.

و مدهوش: معطوف به «مدفون» است.

نطفه: آبی است که از بیست پدر بررحم مادر افتاده فرزند از آن منمقد میشود.

مدهوش: لایعقل.

موصول بیت: یعنی تورا فراموش نکرد و در آن حال که نطفه مدفون و مدهوشی

بودی (در شکم مادر نطفه مدفون و لایعقل بودی).

روانت داد و عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش

روان: روح.

موصول بیت: خدا تورا روح داد و همچنین عقل و طبع و ادراک و جمال (حسن)

و نطق (تکلم) و رأی و تدبیر و فکر.

کلمه «هوش» بجهت ضرورت قافییه آمده والا کلمه «عقل» کافی بود.

تاء «فکرت» علامت نقل است چنانکه سابقاً در چند مورد بیان شده.
کسیکه تاء فکرت را اصلی دانسته بی اطلاع بوده است. (رد شمعی)

ده انگشتت مرتب کرد بر دست دویازویت مرکب ساخت پر دوش

محصول بیت: در دست تو ده انگشت مرتب کرد یعنی بدو دست ده انگشت داد
و بردوشانه دوش دویازو ترکیب نمود یعنی دویازو بتو داد.

کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش

پنداری: فعل مضارع مفرد مخاطب از پنداریدن بمعنی ظن و تتضمن معنای
استفهامی است.

ناچیز همت: بی همت.

خواهد کردنت: تاء ضمیر خطابست.

روزی: یاء اگر حرف وحدت باشد بمعنی یکروز و اگر از نفس کلمه اعتبار
شود بمعنی رزقست پس تقدیر کلام «که خواهد روزیت کردن فراموش» میشود
لکل وجه.

محصول بیت: اکنون ای بی همت آنچنان ظن میکنی که یکروز ترا فراموش
خواهد کرد و یاروزی ترا فراموش خواهد کرد.

حاصل: کسی که تو را اینهمه اشیاء اعطا کرده هرگز یکروز و غلیقه روزی
ترا فراموش نمیکند.

حکایت

اعرابی را دیدم که پسر خود را میگفت

يَا بَنِيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا اِكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ اِنْتَسَبْتَ

یعنی ترا خواهند پرسیدن که عملت چیست و نگویند که پدرت کیست

اعرابی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات منقول.

یا: حرف ندا.

بنی: بضم باء وفتح نون و یاء مشدد تصغیر اپنی است بمعنی پسرکم.

ماذا اکتسبت: «ما» اسم استفهام و «ذا» اسم موصول و باترکیبش در حکم يك

اسم است بمعنی ای شیء و مفعول مقدم اکتسبت میباشد و «اکتسبت» فعل ماضی
مفرد مذکر مخاطب بمعنی کسب کردی است.

بمن: باء حرف صله و «من» اسم استفهام.

انتسبت: فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب بمعنی به که منسوب شدی است.

عملت: تاء ضمیر خطابست و تاء «پدرت» نیز چنین است.

محصول ترکیب: اعرابی را دیدم که به پسر خود میگفت حقیقتاً تو روز قیامت

مسئول هستی یعنی پرسیده میشود که در دنیا چه کسب کردی نمیگویند به که منسوبی.

یعنی از تو پرسیده میشود که در دنیا کار خیر انجام دادی یا شر نمی‌گویند که پدرت که بود آیا شریف بوده یا خسیس؟ حاصل اینکه از حسیت پرستند نه از نسبت.

قطعه

جامه کعبه را که میپوشند او نه از کرم پیله نامی شد

جامه: یاء حرف وحدت وهمزه حرف توسل.

کعبه را: «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت.

میپوشند: فعل مضارع جمع فاعل، در بعضی از نسخ «می‌بوسند» واقعست

پیام عربی و سین مهمله یعنی بوسه می‌زنند بدین تقدیر مضاف بودن جامه به کعبه لازم است.

او: ضمیر و راجع به جامه است.

نه: حرف نفی و در معنا مقید به «شد» است.

کرم پیله: اضافه لامیه و «کرم» بکسر کاف عربی و سکون راء معروف و «پيله»

بکسر باء عجمی بمعنی ابریشم است.

نامی: یاء حرف نسبت یعنی مشهور و کسی که گفته نامی اسم قاعلست از

نمو عربی ظن کرده است. (رد شمعی)

معصول بیت: جامه‌ای که کعبه را به آن میپوشانند یا جامه کعبه را که می‌بوسند

و به آن تعظیم و تبجیل میکنند از کرم پیله مشهور و نامی نگشته است والا لازم میبود

که بکرم ابریشم تعظیم کنند و ببوسند پس در اینصورت اصلش اینست که:

باعزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

باعزیزی: «با» حرف مصاحبت و «یاء» حرف وحدتست.

روزی: یاء حرف وحدت.

گرامی: بکسر و ضم کاف عجمی و با یاء اصلی بمعنی عزیزست.

کسیکه گرامی را به کرام منسوب دانسته خلاف فهمیده. (رد این سید علی)

معصول بیت: بلکه جامه کعبه چند روزی باعزیزی نشست یعنی بکعبه مکرم

مقارنت کرد بدون شبهه مثل آن عزیز شد یعنی از آن کسب شرف کرد.

حکایت

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه سایر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست باری این نکته را پیش بزرگی همی گفتم گفت دل من بصدق این حدیث گواهی میدهد و جز چنین نشاید بود که در

حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبولند و محبوب

تصانیف حکماء: تصانیف جمع تصنیف و بمعنی مصنف و اضافه‌اش به «حکماء» لامیه است.

آورده‌اند: روایت کرده‌اند.

کژدم: بفتح کاف عربی و سکون زای عجمی بمعنی «عقرب» است.

را: حرف تخصیص.

ولادت معروفه: اضافه‌یانی و «ولادت» مصدر است بمعنی زائیدن و مراد اینست

که ولادت کژدم مثل سایر حیوانات از شکم مادر نیست.

احشاه: جمع حشا بمعنی درون.

بخورنده: بصیغه جمع ایراد کرده است زیرا از يك شکم مقداری کژدم بیرون

می‌آید.

محصول ترکیب: حکماء در مصنفات خود روایت کرده‌اند که عقرب را مثل

سایر حیوانات ولادت معین نیست یعنی مثل سایر حیوانات تولد کژدم از شکم مادر

نیست بلکه درون شکم مادر بخورند و پاره‌کنند و راه صحرا پیش‌گیرند و آن پوستها که

درخانه کژدم مشاهده می‌شود اثر همین وضع و اوضاع است. باری این نکته را پیش‌یکی

از بزرگان گفتم شیخ فرمود که دل من بر صدق این سخنها شهادت می‌دهد جز این بودن

لایق نیست زیرا در حالت خردی با پدر و مادر این معامله کرده‌اند یعنی بخاطر همین

معامله بلاشبیه در بزرگی مستوجب چنین محبوبیت و مقبولند.

قطعه

پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یادگیر این‌پند

پسری را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعولی.

پدر: تقدیرش «پدرش» است که ضمیر بضرورت وزن ترک شد.

کای جوانمرد: «که» حرف بیان و «ای» حرف ندا و «جوانمرد» بمعنی مرد

سخنی.

یادگیر: بخاطر داشته باش یعنی از بر کن.

این‌پند: اشاره به مضمون بیت آتی است.

محصول بیت: پسری را پدرش وصیت کرد که ای جوانمرد این‌پند را از بر کن.

هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند

با اصل خود: «با» حرف صله و «اصل خود» اضافه لامیه.

دوست روی: وصف ترکیبی و بمعنی مقبول مستعملست.

دولتمند: «مند» ادات نسبت است.

کسانیکه دولتمند را وصف ترکیبی گفته‌اند فارس میدان فرس نبوده‌اند.

(ردابن سیدعلی و سروری)

معصوم بیته: هر کس که با اصل خود وفا نکند یعنی بطریق لطف و احسان نباشد آنکس مقبول و دولتمند نمیشود یعنی روی دولت و سعادت نمی بیند

تعطیفه

کز دم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمیایی گفت بتابستانم چه حرمتست که بزمستان نیز بیایم.

معصوم ترکیب: به کزدم گفتند که بزمستان چرا بیرون نمیایی گفت در تابستان چه حرمتی دارم که بزمستان را هم بیرون آیم.

حکایت

فقیره درویشی حامله بود مدت حملش بسرآمد درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری دهد جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست بذل درویشان کنم اتفاقاً زنش پسری آورد شادمانی کرد و سفره یاران بموجب شرط بنهاد پس از چند سال که از سفر شام باز آمد بمحله آن درویش برگشتم و از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بزندان شهنه درست گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون یکی ریخته و از شهر گریخته پدر را بعلت آن سلسله در نای و بند گران برپای نهاده اند گفتم این بلا را بدعا خواسته

فقیره درویشی: اضافه لامیه.

کسانیکه گفته اند همزه بجهت وحدتست از دو جهت خطا کرده اند اول اینکه مخصوص بوحدهت یاء است نه همزه دوم اینکه قبول وحدت مانع اضافهت شده و معنی فاسد میگردد.

حامله: حامله و حامل زن باردار را گویند.

کسیکه «حامل» دانسته گفته است که این صفت مخصوص زنانست پس التباس لازم نیست اما آنکه «حامله» گفته آترا جاری علی الفعل کرده (معنای جاری علی الفعل آنست که بصیغه میآورند مثلاً حملت تحمل فیهی حامله) به این اسلوب مبتنی علی الفعل نیز گویند مرضع و مرضعه نیز از این قبیل است فتدیر، جمیع شراح از این مقام باهمال گذشته اند. (رد شراح جمیعاً)

و بعضی «حامل» نوشته لیکن مخالف جمیع متون است. (رد سروری)
مدت حمل: اضافه لامیه.

بسر آمده: بنهایت رسید یعنی موقع وضع حمل فرا رسید.